



چکیده:

اینکه فخر رازی می‌گوید: «متشابهات آیاتی است که در آنها سمع و بصر و ید به خدای متعال اطلاق شده تا عوام مردم فهم کنند و به خدای واحد معتقد شوند، پس آنگاه که دارای دانش و بینش شدند می‌توانند موجودی را تصور کنند که جسم و جایی ندارد و دیده نمی‌شود. آن وقت است که متشابهات به محکمت تبدیل می‌گردد» قول بی معنی و باطل است واضعین لغت الفاظ را برای چیزهایی وضع کرده‌اند که به چشم می‌بینند یا می‌شنوند، یا می‌بویند یا لمس می‌کنند، ولی وقتی مردم محتاج بیان معانی بدون جسم می‌شوند، یعنی آنچه به عقل درک می‌شود نه به چشم، و از آن به «ملکوت و ظرائف حقائق» تعبیر می‌شود، همان الفاظی را بکار می‌برند که برای اجسام وضع شده اما در ملکوت انسان و عالم عقول می‌باشد. البته با استعمال قرینه، که آنها را کنایه و استعاره و مجاز و مانند اینها می‌نامند!

کلیدواژه‌ها: فخر رازی - قرآن - محکمت - متشابهات - چراغ - سید علی اصغر غروی

مثلاً کلمه «چراغ» را برای چیزی وضع کرده‌اند که می‌درخشد و روشن می‌سازد. زمانی که این کلمه برای چنین وسیله‌یی وضع شد، «چراغ» عبارت بود از ظرفی که در آن پیه مذاب^۱ می‌ریختند و فتیله‌یی در آن می‌نهادند^۲ که به تدریج آن چربی را می‌مکید و می‌سوخت و روشنایی می‌داد. زمانی هم که نیروی برق اختراع شد و وسیله روشنایی تغییر یافت، باز هم از همان لفظ «چراغ» استفاده کردند.

همین کلمه، در طول تاریخ و فرهنگ بشری، به چراغ و نور معنوی هم اطلاق شده است که حقایق معانی ملکوتی را برای انسان روشن می‌سازد. پس عقل و خیال و علم همه چراغند، و بلکه اینها سزاوارترند که به این نام خوانده شوند. به همین سبب کتاب الهی و حتی آفریدگار جهان «نور»^۳ خوانده شده، به اعتبار اینکه عالم را به نور وجود خود منور، و از نعمتها پر ساخته است. پس او است که هر چیزی را از ظلمات عدم به عرصه نورانی وجود می‌آورد. بناء بر این شایسته‌ترین اسماء وجود، «نور» است و سزاوارتر از آن «موجد نور» است. و چونکه به وقت وضع لفظ «نور» و «چراغ» بحث و مقالی در بین نبوده، و ذکر معانی مذکوره در میان اهل لغت شایع بوده، بناء بر این استعمال این دو لفظ را در آن مفاهیم معنوی، «استعاره و مجاز» خوانده‌اند.

پس اینکه فخر رازی می‌گوید:

۱ - برای توضیح بیشتر به آدم از نظر قرآن، مجلد اول، بخش اول، رجوع کنید.

۲ - روغن چراغ

۳ - پیه سوز هم می‌نامیدند.

۴ - وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا (نساء ۱۷۴) / اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (نور ۳۵)



«متشابهات آیاتی است که در آنها سمع و بصر و ید به خدای متعال اطلاق شده تا عوام مردم فهم کنند و به خدای واحد معتقد شوند، پس آنگاه که دارای دانش و بینش شدند می‌توانند موجودی را تصور کنند که جسم و جایی ندارد و دیده نمی‌شود. آن وقت است که متشابهات به محکومات تبدیل می‌گردد»

قول بی معنی و باطل است. زیرا، اولاً: متشابهات در آنچه وی ذکر نموده منحصر نمی‌شود. ثانیاً: این کلام اغراء^۵ به جهل و اضلال از طریق است. چرا که اگر عوام مردم گمان برند خداوند متحیز در مکان است و با چشم می‌بیند و با گوش می‌شنود و بر عرش جای می‌گیرد، و در آخرت به رؤیت عین دیده می‌شود، و زمانی را با چنین اعتقادی سپری نمایند، آنگاه به او بگویند: نباید اعضاء و جوارح جسمیه و مکان را به خدای متعال نسبت دهد، و دست و چشم و گوش و مکان، در مورد خداوند، به این معانی مصطلح نیست، بلکه این آیات متشابهات است که مرادش معانی ظاهری نیست، اعتقادش سست می‌گردد و با خود می‌گوید: «علماء به من دروغ گفته‌اند و از این پس صدق گفتارشان را باور ندارم».

پس این روش نتیجه‌ی جز اضلال و گمراهی ندارد. بناء بر این حق صریح آن است که کلمات برای اعم معانی وضع شده‌اند، یعنی «چراغ» برای هر چیز نورانی وضع شده. حال در زمانی «پیه سوز» چراغ بوده و در زمانی نورافکنهای بسیار قوی، و مردم به همه آنها چراغ می‌گویند. حال اگر در عصر حاضر پیه سوز گردآورند و از کسی پرسند نام اینها چیست؟ قطعاً خواهد گفت: «چراغ». به همین نسبت است حصول علم و شناخت. یعنی اگر از شخصی پرسند کار علم و عقل چیست؟ خواهد گفت: راه خیر و صلاح و حیات سعادت‌مندانۀ بشر را روشن می‌کنند و چراغهایی هستند فرا راه بشر.

بناء بر این اهل بلاغت و علماء معانی به صورت استعاره، این کلمه را در آن معانی بکار برده‌اند، زیرا کلمه «چراغ» به حسب لغت، به روشن کننده اطلاق شده و به سبب تشابهی که بین این مضمیء و روشن کننده معنوی وجود دارد، پس این اسم به هر شیء نورانی و روشنگری اطلاق می‌گردد. لکن این به حسب واقع استعاره نیست، بلکه استعمال لفظ در مصادیق آن است. و شاید به علت فهم همین مطلب و نیز بر اساس درک عامۀ مردم بوده است که اینگونه استعمال را استعاره و مجاز نامیده‌اند. پس اصل موضوع، در بادی امر، تعلیم معنای متشابه است. یعنی اطلاق الفاظ ماده و اجسام بر هر چه که به حواس ظاهر درک نمی‌شود. در حقیقت استعمال لفظ در معنایی است که برایش وضع شده، ولی به سبب آنکه درک و شناخت آن بین عوام مردم شایع نبوده، آن را استعاره و متشابه خوانده‌اند.

شگفت است از فخر رازی که در عین داشتن تحقیقات گرانمایه و لطیف، ترهات بی‌مقدار و زشتی هم در تفسیر خود آورده، مثل قول به «جبر» و استدلال به آن در مواردی که دلالت بر مقصود ندارد. رازی با رد ادله اختیار، خود را مفتضح و روش استدلالش را سست و بی‌پایه ساخته است. حال حدیثی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آوریم که در آن الفاظی بکار برده که نزد عامه مردم معروف نیست:

یا ایها الناس... ما الصُّعْلُوك فیکم؟

قالوا: الرجل الذی لا مال له!

فقال: بل الصُّعْلُوك^۶ حق الصُّعْلُوك من لم یقدم من ماله شیئاً یحتسبه عند الله و ان کان کثیراً من بعده.

۵ - اغراء: تشویق، تحریض، القاء.

۶ - صعلوک: درویش بی چیز

ثم قال: ما الصُّرْعَةُ^٧ فيكم؟
قالوا: الشديد القوى الذي لا يوضع جنبه!
فقال: بل الصرعة حق الصرعة رجلٌ وَكَزَّ الشيطان في قلبه. فاشتدَّ غضبه و ظهر دمه ثم
ذكر الله فصرع بحلمه غضبه^٨

ای مردم... آیا می دانید گدایی که هیچ ندارد کیست؟

گفتند: کسی که مالی ندارد!

فرمود: گدایی که براستی گدا است کسی است که از مالش چیزی نداده تا آن را نزد خدا حساب
کند، و اگر چه بعد از او بسیار باشد!

سپس فرمود: غالب در میان شما کیست؟

گفتند: نیرومند قدرتمندی که (درگشتی) پهلوی او بر زمین نرسد!

پس فرمود: غالب به راستی غالب کسی است که شیطان بر قلب او بکوبد، پس خشم او افزون شود و
خون بر گونه‌اش ظاهر گردد، سپس خدای را بیاد آورد، آنگاه با حلم خود خشمش را بر زمین کوبد.

پس حدیث فوق دال بر این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله لفظ «صُعلوك» را در معنای
درویش و محروم از ثواب و مغفرت الهی و فاقد حسنات، و کلمه «صُرْعَة» را به معنای کسی که پهلوان و
قهرمان در غلبه بر نفس خود باشد و به هنگام خشم بتواند شیطان واهمه غضب را مغلوب ساخته او را
بیفکند و پیرو او نگردد، بکار برده است. و نظیر این در حدیث دیگر است که از مردم پرسید:

صعلوك کیست؟

می گویند: کسی که مال ندارد و درویش است.

آنگاه فرمود: صعلوك کسی است اعمال خوب و عبادات نیک داشته باشد ولی در حالی به محشر
آید که یکی را دشنام داده و مال دیگری را به حرام خورده و نسبت به حقوق خلق مرتکب گناه
شده، پس عبادات او را به طلبکاران می‌دهند، و هر گاه کم آورد، گناهان طلبکاران را بقدر
طلبشان بر او حمل می‌نمایند. به حقیقت صعلوك چنین کسی است.

٧ - صرعة: به ضم «صاد» و سکون «راء»، کسی که در گشتی مغلوب شود. و صرعة به ضم «صاد» و فتح «راء»، غلبه در گشتی، حلم و
بردباری، غلبه بر غضب.

٨ - تحف العقول، چاپ تهران، ص ٤٦.

